

اوبا حرکت چشم باو وعده میدهد و داخل میگردد ...

اطلاق بی بر

زو وارد اطاق میشود و در راست سر خود می بندد و با اطراف نگاه میکند
اطلاق بی بر خیلی زیبا نیست ولی تمیز و مرتب و راحت است
دستشویی کوچکی پشت بک پرده دیده میشود و در آن نزدیکتی در کوچکی
است که بروی آشپزخانه محفوری باز میشود - او از دین من معنی که باید در آن
زندگانی کند کسی دست و پای خود را گم کرده است ولی بزودی حواس خود را
جمع میکند و بطرف پنجره رفته آنرا باز مینماید ...

خیابان و عمارت بی بر

بی بر با تشویش در پیاده روی مقابل خانه اش قدم میزند
اوسرش را از پنجره بیرون آورده و با شمع فریاد میزند :
- بی بر ! خیلی خوب است
بی بر خیلی خوشحال شده لبخند میزند :
- راست میگوئید ؟
- بسیار خوب است
بیس بی بر باد است از او خدا حافظی نموده و میگوید :
- الآن بر میگردم
و بجمله راه میافتد

اطلاق بی بر

او چند ثانیه بی بر را در حال راه رفتن نگاه میکند و سپس بطرف اطاق
برگشته و کمی محزون بنظر میرسد چند قدم راه میرود و با بسجوسلکی کبفش
را روی صندلی میکند اورد - چشمش بکسی میافتد که قاب شده و روی میز قرار
دارد - عکس بزرگی است که موهاش سفید است و ظاهراً مادر بی بر میباشد
در کنار قاب عکس گلدانی است که گلبنای آن از مدتها پیش بر مرده شده است -
اوبکس نزدیک شده و با حالت تأثر مدتی آنرا نگاه میکند - گلبنای بزرگ را
از گلدان بیرون میآورد و بس از لحظه ای بالنوی پوستش را از بیرون آورده
و با حرارت مشغول کار میشود

خیابان توطئه گران

- بی بر مقابل در خانه ای که معمولاً نجمین در آنجا تشکیل میشود میرسد

پس از اینکه اطراف خود را نگاه میکند وارد میگردد

پله کان توطئه گران

پویر همانطور یا هجله از پله ها بالا می رود هچنگه به در اطاق میرسد طبق علامت مخصوص در را میزند. ولی صدای شنیده نمیشود. پویر دوباره در میزند و صدا میکند
- من دوغمن هستم ...

اطاق توطئه گران

در باز میشود کسیکه در را باز میکند همان کارگری است که در محل تیر خوردن پویر به یاولو گفته بود دنبال پویر برود. کارگر پایی احتمالی پویر را نگاه میکند. پویر نفس زنان وارد میشود و سلام مختصری میکند.
سپس بطرف رهاش می رود. پولن دیکسون، لانگلو ورنودل دور میز نشسته اند. یاولو پشت سر آنها به بغاری تکیه کرده است. آن کارگری که در را باز کرده دوباره در را می بندد و دنبال پویر آهسته بوسیله اطاق می آید همه حفاظ گرفته و متفکر هستند ولی پویر ابتدا متوجه نگاههای تنگ و ملامت آمیز ایشان نمیشود. پویر با صدای گرفته ای میگوید

- رها سلام... فردا خبری نیست - شورش واقع نخواهد شد

حفاظ در برابر کلمات پویر عکس العملی از خود نشان نمیدهند. فقط دیکسون میگوید
- راستی؟

پولن سرش را پایین انداخته و گیلان شرابش را جرعه جرعه می نوشد یاولو بسون اینکه پویر نگاه کند از بهلوی بغاری برآه افتاده و به طرف پنجره می رود پویر فوق العاده متعجب شده است و تازه متوجه میشود که رهاش با او رفتار غیر عادی دارند. میگوید

- چه شده و اوقات همه تلخ است

میخواهد تبسم کند ولی سایرین همانطور گرفته و مضطرب او را نگاه میکنند. تبسم پویر روی لبانش خشک میشود. سپس به سخن خود باینگونه ناراحتی ادامه میدهد:

- پی برده اند. از همه چیز مطلع هستند. نایب السلطنه دوهنگ و یک تبیب از افراد گلرد برای کمک آورده است.

دیکسون با سردی میگوید :

- صبح ، قط بگو به بینم چه کسی این خبرها را بتو داده است

پییر روی صندلی می نشیند و بریده بریده میگوید

- من ... من نمیتوانم بشما بگویم ...

لانگلو میگوید

- بلکه شارلیه این خبر را بتو داده است

پییر تکان سختی خورده می برسد

- کی ؟

- تو امروز صبح خانه او بودی - سرتاسر روز بازنش گردش میکردی

- دست بردارید - او ابتدا در این کارها دخالتی ندارد

و نودل با خشونت میگوید

- معذک ما حق داریم از تو به پرسیم بازن متشی گارد يك روز قبل از

شورش چه کار داری ؟

پییر از جا برخاسته و یکی یکی آنها را نگاه میکنند میگوید

- او زن من است .

دیکسون خنده خشکی نموده از جا برمیخیزد - دیگران هم معلوم است

که حرف پییر را باور ندارند پییر از خنده دیکسون فوق العاده عصبانی شده

از جا بلند میشود و میگوید :

- حالا وقت خنده نیست - بشما میگویم که موضوع را کشف کرده اند -

اگر فردا تکان بعوریم قتل عام خواهیم شد و داغداره هم بکلی از بین خواهد

رفت - این چه ربطی دارد به زن شارلیه سپس شانه هایش را بالا انداخته و

دستهایش را در جیبش میکند - موقعی که پییر حرف میزند دیکسون آهسته دور

میز گشته و حالا در کنار پییر قرار گرفته و در چشمهای او نگاه میکند و میگوید :

- دومن گوش کن - امروز صبح تو فریاده میکردی ، باید فردا شروع کرد -

از ما جدا شدی و يك نفر ناشناس بتو تیراندازی کرد و مثل اینکه این تیراندازی

هم جدی نبود . . . حالا ...

پییر دستهایش را از جیبش بیرون میآورد در حالیکه از شدت خشم و

غضب دندانهایش را بیهم میفشارد گوش میکند - دیکسون ادامه میدهد :

- حالا نواز جایت بلند شده ای یا لورا که میخواهند دنبال تو بیایند از

خودت دور میکنند و مستقیم میروی خانه شارلیه - حالا هم آمده ای این مزخرفات

را میگوئی - حضور میخواهی ما حرفت را باور کنیم ؟ - پییر میگوید :

- پس این است... من پنجسال باشا کار کردم - اتحاد مرا من تشکیل دادم
و نودل از جایش بر میخیزد و به تنگی میگوید :
- پس است - تپه خواهد سر گنشت خودت را برای ما تریف کنی - بگو
به بینم خانه شاریه چه میگردی ؟
- پولن هم برخاسته میگوید :
- در کافه پلوك چه کار داشتی ؟
- لانگلو که از همه کم روتر است بالسن ملایم و ملامت آمیزی میگوید :
- تو رفتی در خیابان متانیسلاس و دختر بچه ای را ربودی - ...
دیگسون اضافه میکنند :
- واسکناس های صدی جلوی ش سرده و با اسم شهر بانی نپدیدش کردی
بگو به بینم این کارها چه معنی دارد ؟
- بی بر و قایش را نگه می کند و معلوم است که نمیتواند آنها را متقاعد کند :
- نمیتوانم بشما توضیح دهم - قطعاً میگویم فردا حرکت نکنید - همین و بس
دیگسون میگوید
- جواب نمیدهی ؟
- بی بر با شامت میگوید
- نمیتوانم بگویم - تازه اگر هم نخواهم بگویم اشکالی نیست من
رئیس شاهتم
- دیگسون با چشم ازرق قایش مشورت میکند و سپس دوبه بی بر کرده میگوید
- دومن - حالا دیگر رئیس نیستی
بی بر بالبخند مطنه آمیزی میگوید :
- دیگسون خیلی از این جریان خوشعالی ؟ بالاخره جانشین من شدی
سپس سعت متعیر شده فریاد میزند :
- آخر احق ها ! مسکن است من به - اتحاد به خیانت کنم ؟
باشتم و غضب زاید الوعنی یکی یکی حضار را بدقت نگاه میکنند :
- جواب بنهید - مرا می شناسید - باولو - ...
باولو سرش را پائین می اندازد و بقدم زدن خود در اطاق ادامه میدهد -
بی بر میگوید :
- پس همه نسبت به من سوخن دارند - خود تلن میدانید - ولی من بشما
میگویم که اگر فردا شورش کنید قتل عام خواهید شد و مسئول آن شاهستید ..
دیگسون با خندوت سخن او را قطع نموده و میگوید
- بسیار خوب دومن حالا دیگر بروی کارت

۱۲۳۳ سوم) کار در کارگزاران است، در زمان ترس از زبان، ترس از زبان

یکی پس از دیگری پشت خود را به پی بر میکنند و ز نوحل میگویند:
- اگر فردا اشکالی پیدا شد تو را خبر میکنم
همه از او دور شده و در کنار پنجره جمع میشوند و پی بر تنها در وسط
اطاق میماند و میگوید:

- بسیار خوب! بگو که فردا همه تن را کشتند به من طوری نخواهد شد..
بطرف در میروند ولی قبل از اینکه پی بر رسد بر میگردند و به رشایش
نگاه میکنند و میگویند:

- بچه ها گوش کنید ...
و این رشایش ابدأ او را نگاه میکنند. آنوقت پی بر با عصبانیت غاوج
شده و دروازشتم بهم میزند

اطاق پی بر

او مشغول گذاشتن يك دسته گل سرخ در گلدان است - صدای درشتیده
میشود - او دروا باز میکنند و پی بر با چهره گرفته ظاهر میگردد - او تبسم میکند
ولی پی بر یزحمت میتوانند تبسم نباید تبسم متوجه اطاقش میگردد و می بیند که
اطاقش یکلی عوض شده است و از این تغییرات ناراضی بنظر میآید - او گل توی
گلدانها گذاشته به پنجره ها پرده کویده - روی چراغ کهنه آبلوور تازه ای
تهاده و رومیوی قشنگی روی میز انداخته است اگر چه هنوز شب نشده ولی
چراشهای اطاق پی بر روشن است.

او در صورت پی بر دقیق شده و میخواهد نظر او را درباره این تغییرات
کشف نماید - پی بر بسیار متعجب بنظر میرسد و آهسته میگوید:
چه کردید ... ؟

به میز نزدیک شده یکی از گل سرخها را با انگشت لمس نموده و پس
از لحظه ای با عصبانیت تلنگری بآن میزند. سپس بطرف پنجره رفته پرده ها را
دستمالی میکند - اخمهایش را دوهم میکند و بطرف او برگشته میگوید:

- من نمیخواهم از پول شما استفاده کنم

او باقیافه متآوری میگوید:

- پی بر ۱۰۰ اینجا اطاق من است

- میدانم ...

پی بر همانطور باین حوصلگی غیبان را نگاه میکند و با انگشت روی
شیشه ضربات موزونی می نوازد - پویاو نزدیک شده میگوید:

- رشایتان را دیدید ؟

بدون اینکه حرکت کند با اندوه فراوان جواب میدهد:

۱۰۰ - پوتن دیگر رفیق ندارم - آنها مرا بیرون کردند .
- چرا ؟
- قرار بود ما فردا بر علیه نایب السلطنه شورش کنیم - قرار بود فردا
ضربه قطعی را وارد سازیم - من برای این رهنم که با آنها بگویم برای مادامی
گسترده اند و نباید شورش کرد - خیال کردند من خیانت کرده ام
اوساکت حرفهای او را گوش میکنند - بی برخندة تلخی نموده و میگوید :
- مرا پاشا دیده اند و میدانند شوهر شما چکاره است و ملتفت هستند... ؟
در این موقع صدای دو اطلاق بلند میشود - بی بر ناگهان عقب برگشته
و قیافه اش بسیار وحوشی بنظر میرسد مثل اینکه خطری را حس کرده است -
پس از لحظه ای تردید چراغها خاموش میکنند و بطرف قسه رفته و یک هفته تیر
بیرون میآورد و بدون آنکه دستش را از روی آن بردارد در جیب گتاش میگذارد
سپس بطرف دوم می رود - او را که مقابل در ایستاده است کنار میزند و آهسته میگوید :
- جلوی در نایب
و وقتی که او کنار می رود بی بر یکباره در را بشدت باز میکند - پاولو پشت
در ایستاده است

- نوهستی ؟ چه میخواهی ؟
پاولو جواب نمیدهد ، نفس نفس میزند و معلوم است که دستخوش اضطراب
میباشد - بی بر باخسونت می پرسد :
- چرا بیعانه بکنفر خان آمده ای ؟
- بی بر ! فرار کن - الان میآیند ، میخواهند تو را بکشند
- نو خیال میکنی که من خیانت کرده ام ؟
- نپدانم - ولی فرار کن - باید فرار کنی
بی بر لفظه ای فکر فرو میبرد و سپس میگوید :
- پاولو ... خدا حافظ ... متشکرم
دورا می بندد و بطرف قسه ای که از کشوی آن هفت تیر را بیرون آورده
است می رود - او هم در آن نزدیکی بدیوار تکیه کرده است و در آن تاریکی بزرگت
یکدیگر را می بینند - بی بر میگوید :
- اوشما بروید - شنیدید چه گفتم ؟ نباید اینجا بمانید
زومی خندد :
- شاهم خواهید رفت ؟
بی بر در حالیکه هفت تیر را انوی کشوی قسه میگذارد میگوید :
- نه :

می بر پس من هم نیروم همین جا میمانم

- نه ... نباید بیایید

- کجا بروم؟

- لوست؟

اوشانه هایش را بالا انداخته و در حالیکه به میز نزدیک میشود میگوید:

- بی بر! من از مرگ نمی ترسم - میدانم مرگ چیست

سپس او گل مرخی از گلدان برداشته و توی موهای خود میگذارد و میگوید:

- از طرف دیگر ... بهر نحوی که باشد ما باید بپاییم - اینطور نیست؟

بی بر با تعجب می پرسد

- چرا؟

- زیرا ما موفق نشدیم ...

او بازوی بی بر را میگیرد و میگوید:

- بله! احترام کنید بهتر است - اصرار شما در تجدید حیات برای خاطر

من نبود - برای شورش بود - حالا که شورش بجائی نرسید برای شما مرگ اهمیتی

ندارد - شما میدانید که حالا می آیند شما را بکشند و همین جا مانده اید

- شما چطور؟ شما هم برای خاطر لوست طالب تجدید حیات نبودید؟

اوسرش را روی سینه بی بر تکیه داده و پس از لحظه ای سکوت میگوید:

- شاید ...

بی بر او را بسینه اش می چسباند و میگوید:

- او ما موفق نشدیم ... حالا باید منتظر مرگ باشیم

سپس بدیوار مقابل اشاره کرده میگوید:

- نگاه کنید

- چه؟

- ما ...

او برای اولین بار عکس خودش و بی بر را در آئینه می بیند - بی بر میگوید:

- این اولین بار و آخرین باری است که ما خودمان را در آئینه می بینیم ...

و در حالیکه به عکس خودش و او می خندند میگوید:

- بد نبود ...

- بله! بد نبود ... قد شما درست با اندازه ای بود که من میتوانم سرم را

بسینه شما تکیه بکنم ...

ناگهان تریله کان صدای شنیده میشود هر دو باهم از طرف در نگاه

میکنند بی بر در کمان سادگی میگوید:

- آمدند

او دبی بر باعلاقه بسیار یکدیگر را نگاه میکنند - او انعام میکند :
- مرا بغل کنید

او را دوشل میگیرد و هر دو بشدت یکدیگر را نگاه میکنند مثل اینکه
میسراهند برای همیشه تصویر حیات خود را دوشبیر خویش ثابت و غیره کنند -
او میگوید :

- مرا ببوسید

بی بر او را می بوسد - کمی آغوش خود را بازمی کند و دستهایش را
روی بدن او بالا میآورد تا به پستانها میرسد سپس آهسته میگوید

- وقتی من مرده جدم خیلی میل داشتم پستانهای شما را نوازش دهم -
این اولین بار و آخرین بار است ... او میگوید

- من خیلی میل داشتم که شما را در آغوش خود بگیرم
دروا بشدت میگوید - بی بر او را دوباره در آغوش میگیرد و در حالیکه
نفسهایشان در هم آمیخته است میگوید :

- الآن از سوراخ قفل تیراندازی خواهند کرد - ولی بالاخره من بمن
شما را در آغوش خودم گرفتم - اوزش داشت دوباره زنده شویم ...

او تسلیم بی بر شده است و در اختیار او است - در این موقع صدای پا
بگوش میرسد و آنتهایی که پشت در بوده از پلهها پایین رفته و سکوت دوباره بر
قرار میشود

او از بی بر دور میشود و میگوید :

- رفتند

سپس چنانقدری دورتر شده و به صدای راحتی تکیه میکنند - بی بر نزدیک
پنجره رفت و توی کوچه را نگاه میکند و میگوید

- دوباره خواهند آمد

سپس بطرف او می رود و میگوید :

- او ... چه شد ؟

او بطرف او برگشته میگوید

- نه ... نزدیک نیاید

بی بر می ایستد و پس از لحظه ای با مهربانی نزدیک می آید و میگوید :

- او ...

او متعجب و با عدم رضایت در حالیکه تصمیم بقاومت گرفته است متوجه
نزدیک شدن بی بر میباشد دستهای بی بر آهسته صورت او را در وسط میگیرد

ویی بر با ملاحظت میگوید

- غیر از ما دوقتر کس دیگری نیست... ماضی این عالم تنها هستیم - باید
همدیگر را دوست داشته باشیم - تنها وسیله خلاص ما اینست که یکدیگر را دوست
داشته باشیم -

او کسی نرم میشود تا گهان بر آید امتداد مودو حالیکه بی بر او را بلاقت نگاه
میکند می رود وسط تخت خواب می نشیند بطوریکه کمی بطرف عقب خم شده و
بدرستپایش تکیه کرده است - او در این حالت با تعسیم قطعی واضطراب عمیق
انتظار بی بر را میکشد

بی بر باشک و تردید بطرف او میآید... حالا نزدیک تخت خواب رسیده
است - او آهسته به پشت میخوابد و دستپایش را بالای سرش میبرد - چشمپایش
کاملاً باز است بی بر روی تخت خواب خم شده و بدستپایش تکیه کرده است -
بازوانش خم میشود - بیشتر خم میشود - او سرش را بر میگرددانه و بی بر صورت
خود را در گردن او فرو میبرد - او بی حرکت است و با چشمان باز آباژور سقف
را نگاه میکند - در یک چشم برهم زدن او گلها و میزگی که عکس مادر بی بر روی
آن قرار دارد و آئینه و دوباره سقف اطاق را از نظر میکند دارند - بی بر ناگهان
و تقریباً با خشونت لبهای او را میبوسد - او لحظه ای چشمپایش را می بندد سپس
دوباره باز کرده و خیره نگاه میکند - بادست مثل اینکه دفاع کند بازوی بی بر
را سخت گرفته است سپس بازوی بی بر را رها نموده و با ملایمت دستش را بطرف
شانه او می برد - ناگهان با تشنج و انقباض شدیدی شانه او را می چسبده ...
صدای او مظفرانه بلند میشود که میگوید :

- من تو را دوست دارم ...

حالا دیگر کاملاً شب شده است ...

صبح میشود ، نور آفتاب موج زنان از پنجره وارد اطاق میگردد - بی بر
از دستشویی بیرون میآید پیراهن به تن دارد و با حله مشغول خشک کردن صورتش
میباشد - ناگهان میگوید :

- نیامدند

او که مشغول مرتب کردن موهای خود در برابر آئینه میباشد با اطمینان
جواب میدهد :

- دیگر نخواهند آمد

بی بر شانه های او را گرفته و می پرسد :

میدانی برای چه ؟

او با عشق و علاقه بی بر را نگاه میکند و میگوید :

- بله! وقتی در زدند عشق ما شروع شد
- وقتی ما با عشق خود عشق حیات را بدست آوردیم رفتند
او خودش را به پی بر می چسباند و میگوید:
- پی بر، پی بر، ما موفق شدیم
- لحظه ای بسین حالت باقی میمانند سپس اومی پرسد:
- ساعت چند است؟
- پی بر نکاهی بشماطه! یک ساعت نهونیم را نشان میدهد و میگوید:
- يك ساعت دیگر امتحان ما تمام است
- او تبسم کتان پی بر را وارد میکنند بطرف آئینه نگاه کنند و عکس خودشان
را تماشا نماید و میگوید:
- ما اینجا بودیم ...
- بله:
- پی بر! ما با این زندگانی تازه چه بکنیم
- هرچه دلشان خواست - ما وابسته کسی نیستیم
- در همین موقع صدائی از کوچه بگوش میرسد - رژه دست سربازان با
تانک و آرا بهای موتورزی است پی بر گوش میدهد ... او با اضطراب فوق العاده ای
بدون اینکه کلبه ای حرف بزند او را نگاه میکنند - ناگهان سؤال میکنند:
- دلت برای رقابت تانک نشده؟
- تو چه طور؟ دلت برای لوست تانک شده؟
- او با صتات میگوید:
- نه.
- بازوی پی بر را ساعت چسبیده و با اضطراب و اصرار می پرسد:
- تو چه طور؟
- پی بر هم سرش را جلالت نفی تکانی میدهد و میگوید:
- نه.
- سپس خود را از چنک او خلاص نموده و چند قدم راه میرود و نزدیک
پنجره می ایستد - باهیجان بسیار صدای نای سربازان را که لحظه بلحظه نزدیک
تر میشود گوش میدهد و میگوید:
- خیلی طول کشید ... لابد زیاد هستند ...
- او با تضرع دست او را میگیرد و میگوید:
- پی بر گوش نکن ... مادر این عالم تنها هستیم ...
- پی بر هم بشدت او را بغض میفشارد و تکرار میکند

— بله! مادر این عالم تنها هستیم...
صدای پی‌یر برای پوشاندن صدای پای‌سر بلران و صدای تانک‌ها بلندتر
میشود

— ما از شهر خارج خواهیم شد من برای امرارم ماش خودمان کله خواهم
کرد. خیلی خوشعالم که برای تو کار کنم. بجای رقتا، «اتحاد» شووش، تو
را خواهم داشت، تو فقط تو

کلمات آخر انمره زن‌ان ادا میکنند ولی صدای پرژنه صدای (ورامی پوشانند
پی‌یر باخشونت از او دور میشود و فریاد میزند:
— تمام نمیشود... تمام نمیشود...

او مجدداً التماس میکند:
— پی‌یر تقاضا میکنم. فکر خودمان باش... یکساعت دیگر...
پی‌یر پرده را میکشد و میگوید

— چند هزار نفر هستند... همه را قتل عام خواهند کرد...
سپس بطرف تختخواب رفته می‌نشیند و سرش را مایلن دودست میگیرد-
او فهمیده است که دیگر هیچ چیز مانع پی‌یر نخواهد شد. «ذلك» اصرار میکند:
— پی‌یر آنها بتو توهین کردند. میخواهند تو را بکشند. تو دیگر بآنها
مدیون نیستی...

جلوی پی‌یر زانو زده التماس میکند:

— پی‌یر حالا تو نسبت به من وظیفه داری...
گوش پی‌یر به صدای شیابان است و سر به‌جا جواب میدهد:
— درست است...

پس از لحظه‌ای سکوت پی‌یر میگوید:

— باید من بروم
او با وحشت فوق‌العاده‌ای او را نگاه میکند و میگوید
— تو برای خاطر آنها برگشتی

پی‌یر صورت او را میان دودست میگیرد و میگوید:

— نه... نه... من برای خاطر تو برگشتم
— پس...

ولی پی‌یر با ساجت میگوید:

— ولی نمیتوانم آنها را تنها بگذارم

سپس یکباره از جا برخاسته کتفش را از پشت صدلی بر میدارد و در
حالی‌که با صحنه آنرا می‌پوشد به طرف پنجره می‌دود. همچنان نوسنه دوباره او را

مسخر کرده است - در عین حال هم مضطرب و هم خوشحال است - او میگوید:
- بی بر ماهنوز موفق نشدایم ... پیش از یکساعت باقی نمانده است ...
بی بر بطرف او بر گشته و شانه های او را میگیرد :

- اگر من آنها را تنها بگذارم قتل و عام شوند تو مرا دوست خواهی داشت؟
- تو هر چه می توانستی کردی

- نه ... وظیفه دیگری هم دارم - گوش کن : نییاست دیگر رؤساء
تستها اجتناب میکنند - باید من آنجا بروم و کوشش کنم آنها را از
شورش بازدارم - هر تصمیمی بگیرند من قبل از ساعت ده ونیم اینجا خواهم بود
و با ما هم خواهیم رفت من سوگند یاد میکنم که با هم این شهر را ترک خواهیم
کرد اگر مرا : دوست داری بگذار من بروم - اگر حالا تو هم دیگر هرگز نخواهم
توانست خودم را جلوی آینه نگاه کنم ...

او مایوسانه و با شدت فوق العاده خودش را به بی بر می چسباند و میگوید
- بر میگردی ؟

- قبل از ساعت ده ونیم

- قسم میخوری ؟

- قسم میخورم

بی بر بطرف در میرود ولی او او را متوقف مینماید و میگوید
- بسیار خوب برو ... بی بر بهتر دلیل عشق من نسبت به تو اینست که از
رفتن تو مانع نمی شوم ...

بی بر وارد در آغوش میگیرد و او را می بوسد ولی معلوم است که فکرش
جای دیگر است

در آخرین لحظه بی بر میگوید :

- او نوا اینجا منتظر من میشود ؟

- بله ! من ...

ولی حرفش را عوض کرده میگوید :

- نه ... من میروم لوست را به بینم - آنجا به من تلفن کن .

بی بر باز دیگر او را میبوسد و سپس با شتاب بطرف در میرود او
با مهر باقی میگوید .

- برو بی بر ... ولی قسمی را که خوردی فراموش نکن .

بی بر خارج میشود - او به قفسه ای که هفت تیر در کشوی آن بود
نزدیک شده و هفت تیر را بیرون آورده در کیف دستی خود میگذارد بطرف
در میرود - قبل از خروج دوباره بر گشته و بطرف تخت خواب میرود و گل سرخی

و اکه شب گذشته به زلفهایش زده بود از روی آن بر میدارد .

جلوی خانه پی بر :

پی بر با دو چرخه اش مقابل دو خانه ظاهر میگردد . قبل از خروج اطرافش را نگاه میکند . هنگام عبور بساحتی که در آن نزدیکی بود نگاه میکند . ساعت ده و بیست دقیقه کم است .

با عجله بوسط خیابان آمده و سوار دو چرخه میشود و بسرعت دور میشود .

در فاصله ده متری آنجا در پناه سردر یکی از خانه ها لوسین در ژو ایستاده و مواظب پی بر است . لوسین در ژو هم دو چرخه دارد . پس از حرکت پی بر ، لوسین هم اطرافش را نگاه کرده و همینکه مطمئن میگردد کسی مواظب او نیست بدنیال پی بر بر آه میافتد .

پله کان عمارت پی بر

او از اطاق پی بر خارج شده دو را مینهد و با صجله از پله کان پایین میآید .

بک خیابان

این خیابان شیب تنگی دارد پی بر با سرعت میراند و لوسین در ژو هم بدنبال او میآید .

خانه شارلیه :

دست او کلید را داخل قفل نموده و با احتیاط میچرخاند و آهسته باز میشود دالان خانه ظاهر میگردد و قیافه جدی و مشوش او شارلیه از لای در دیده میشود . قبل از اطمینان حاصل میکند که دو دالان کسی نیست سپس داخل شده و آهسته در را بسته و بطرف دو اطاق پذیرائی که دو انتهای راهرو قرار دارد میرود . در موقع عبور خودش را در آینه نگاه میکند ولی زیاد باین امر توجهی ندارد . لحظه ای توقف میکند و گوش مینهد سپس با کمال احتیاط در را باز میکند . از شکاف در میند که آندره و لوست پهلوی یکدیگر روی نیمکت اطاق پذیرائی نشسته اند . آندره لباس خانه پوشیده و دست ربه شامبر به تن دارد و در حالیکه صحبت های عاشقانه میکنند مشغول خوردن ناشتایی میباشد .

چنین بنظر میآید که آندره مشغول بازی خطرناکی است که خودش به تنهایی از عاقبت آن اطلاع دارد ولی لوست هم زیاد بی اطلاع نیست ... او

آهسته وارد اطلاق میشود و ناگهان با شستن دروا میبندد ۶۰ صدای بهم خوردن در آنزیره و لوست از حالت دلچسب معاشقه بیرون آمده و تکانی میخورند سپس بطرف در نگاه کرده و از دیدن او از جا میروند آنزیره تغییر رنگ میدهند و لوست هم راست می نشیند هر دوی آنها لحظه ای بدون آنکه قدرت حرف زدن یا صکس العملی داشته باشند بهمان حالت باقی میمانند - او با قدم های محکم و نگاه خیره بطرف آنها میرود - آنزیره بر صحت از جا برمیخیزد او در چند قدمی آنها میایستد و میگوید :

- آنزیره ، من هستم .

آنزیره میگوید :

- کی بتو اجازه داد ؟

او بدون اینکه باین سوال توجهی کند روی بکی از میز های نشیند دو بروی او لوست بدون اینکه کلمه ای ادا کرده باشد همانطور نشست است ناگهان آنزیره مثل اینکه بخواهد او را بیرون کند بطرف او حمله میرود در این موقع او ناگهان هفت تیر بی برد از کیفش بیرون آورده و در مقابل آنزیره میگیرد و میگوید :

- بنشین .

لوست وحشت زده فریاد میزند :

- او

آنزیره در جای خود متوقف میگردد و نپداند چه بکند - او تکرار میکند :

- گفتم بنشین .

لوست از جا برخاسته و بصراف او میاید او میگوید .

- لوست ! نزدیک نیا - اگر جلو تر بیایی من آنزیره را هدف قرار میدهم .

لوست سر جایش می نشیند - آنزیره هم برگشته و در کنار لوست قرار میگیرد .

او هفت تیر را در دستش نگاه میدارد ولی همانطور که در دستش هست روی کیف میگذارد و می گوید .

- آنزیره ! من دیگر هیچ چیز علاقه ندارم - فقط منتظر تلفنی هستم که سرنوشت مرا معین خواهد کرد - ولی تا وقتی که تلفن زنگ بزند ما دو تفری در حضور لوست صحبت خواهیم کرد . من میخواهم زندگی تو و یا لاقول آنچه را که من از زندگی تو اطلاع دارم بیان کنم - قسم میخورم که اگر دروغ بگوئی

با آنچه که من میگویم لوست را از تو منتظر تنماید هفت تیرم را روی توغالی
خواهم کرد.

آندره بوحسب میتواند آب دهانش را فرو دهد - لوست را وحشت‌خیزی
فرا گرفته است.

او می‌پرسد :

- مواظبید ؟

هیچ يك جوابی نمیدهند - او شروع بصحبت می‌نماید :

- پس شروع میکنم ... آندره ، توهشت سال پیش کلیه ثروت بدرت
را تلف کرده بودی و در جستجوی ازدواجی بودی که تا اندازه ای جبران آن
ثروت از دست رفته را بنماید ...

ابزار توطئه گران

این ابزار گسارازی است که اکنون مورد استفاده نیست و در حومه
شهر واقع است - در حدود سی نفر در اینجا اجتماع کرده اند و همه متوجه
دیکسون و لانگلو که روی قسمت عقب يك کامیون بی لاستیک استفاده اند
میباشند .

دیکسون مشغول صحبت است و کلام خود را باین جملات ختم میکند :
- رها آنچه گفتم دستورات آخری بود - هر کدام به محل مأموریت
خود بروید و منتظر دستور باشید ... بیست دقیقه دیگر شورش بر پا
خواهد شد ...

حضار باقیافه جدی و منفکر کلمات او را گوش میکنند - همه آنها کلوگر
هستند و اغلب آنها در حدود سی سال دارند - همیشه دیکسون خاموش میشود
لحظه ای سکوت حکمفرما میگردد و سپس چند صدا از میان حضار بلند میشود
که می‌پرسند :

- دومن چه شد ؟

- چرا دومن اینجا نیست ؟

- راست است که او خائن بود ؟

دیکسون با دست دعوت به سکوت می‌نماید و میگوید .

- وحقا حالا من راجع به بی‌یر دومن صحبت خواهم نمود ...

بی بر وارد بن بست خلوتی شده و به انباز محل اجتماع میرسد - از
دو چرخه پامین میرد و پس از اینکه با عدم اعتماد اطرافش را نگاه میکند به
دو طرفه ای که در آنجا واقع است نزدیک میگردد و متوجه میشود که دراز

داخل بسته است - سپس دو آن دوان دور زده و بطرف پشت انبار میرود و آنجا از دیوار باغ کوچکی بالا رفته ناپدید میگردد ..
لوسین در نو آزدور عرق ریزان و نفس زنان بدیواری تکیه کرده و مواظب او است - وقتی که بی بر از نظرش ناپدید میشود لحظه ای دچار شک و تردید میشود و سپس دو جهت مخالف راهی که بی بر رفته بود دوان دوان برآه میافتد ...

بی بر از آن باغ بیباغ دیگری میرود - چند مرغ لاهری که در این باغ دومی بودند از دیدن او وحشت زده فرار میکنند - در این باغ بی بر زیر پنجره کوچکی که چند متر از زمین بالا تراست میایستد و بزحمت دست خود را به پنجره میرساند سپس با دست خود را بالا میکشد و درون انبار را نگاه میکند - دیکسون مشغول صحبت است و میگوید ... اقبال ، اما باوری کرد و ما خیانت او را کشف نمودیم - او در یارۀ رفتار خود نتوانست؛ وضعی قابل قبول بدهد و ترجیح داد ما را ترک کند .

سدهای بی بر بلند میشود و میگوید :
- دروغ است .

کلید حصار متوجه پنجره میشدند توطئه گران با تعجب قسوق العاده میبینند که بی بر از پنجره داخل شده و به گنج کاری کنار آن آویزان میشود و سپس روی پنجه یا زمین میپرد - بی بر با عجله بطرف حصار میرود - کار گران برای او راه باز میکنند - بی بر تا وسط انبار نزدیک دیکسون و لانگلوامیرود آنجا در حالیکه سینه اش را سپر کرده و دستهایش را در جیبش فرو برده است حاضرین را مخاطب قرار داده میگوید :

- رفقا ، من اینجا هستم - آن خائنی که میگویند از نابالسلطنه پول گرفته و فرار کرده است اینجا است -

سپس چند قسمی میان حصار راه میرود و همه را خیره نگاه میکند آنکاه متوقف شده و پس از لحظه ای میگوید :

- موقعیکه اوضاع ما خراب بود چه کسی شما را تشویق میکرد ؟ چه کسی بانی «اتحاد» بود چه کسی سالها بر علیه گارد مبارزه کرد ؟

همینطور که صحبت میکند بی بر نزدیک کامیون میآید و در حالیکه دیکسون و لانگلو را نشان میدهد میگوید :

- دیروز دیکسون و لانگلو در کمال پستی بن توهین کردند و من نتوانستم از خود دفاع کنم ولی در برابر شما از خود دفاع خواهم نمود ... نه برای خودم ، برای شما ، من نمیخواهم شما قتل عام شوید .

کلفن عمومی

لوسین در ژووارد جایگاه تلفن عمومی در محله کارگران شده و در را محکم ببینند - با شتاب و هیجان نمره ای را بگیرد و با کمال بی تابی منتظر جواب میشود ... گوشی تلفن را در بک دست گرفته و پادست دیگر در حالیکه با ترس و وحشت مواظب خارج است حرف پیشانیش را پاک میکند ...

دفتر رئیس گارد

رئیس گارد پشت میز نشسته و با ظن عمده ای از رؤساء قسبها که همه لباس مخصوص گارد را در بردارند روی نقشه ای خم شده است - همه آنها ظاهراً منتظر واقعه مهمی هستند - صدای زنگ تلفن بگوش میرسد - رئیس گارد گوشی یکی از تلفنهای متعددی را که روی میز قرار دارد بر میدارد و گوش میدهد - سپس با اشارت چشم به حاضرین میفهماند که همان تلفنی است که همه منتظر بودند - لحظه ای با دقت تمام سخنان تلفن کننده را گوش میکند و میگوید :

- بلی ... بلی ...

سپس بیکی از زیر دستانش با لحن آمرانه ای میگوید :

- یادداشت کنید ... چهار راه آلمین - گاراژ سابق دوبروی ...

انبار توطئه گران

بی بی در خانه توضیحات خود با شدت فریاد میزند :

- رقا ... حرفهای مرا باور کردید ؟

صدای دیکسون بلند میشود و میگوید :

- رقا ...!

لیکن بی بی با حرکت قندی متوجه او شده و میگوید -

- دیکسون ! حرف زن - هر وقت من بتو اجازه دادم صحبت کن .

- سپس جمع حاضرین را نشان داده میگوید :

- تا وقتی که رقا مرا محکوم نکرده اند من رئیس آنها هستم .

صدای گمنامی از وسط جمع سؤال میکند :

- زن شارلیه چه طور ؟

- بی بی لبخندی میزند و میگوید -

- خوب شد پرسیدی - زن شارلیه -

قندی بطرف سؤال کننده میروند و میگوید :

- بله من زن شارلیه را میشناسم - بله من او را میشناسم ... میدانید

لژیته کرد: او بر روی زنده گانی کردن با من شوهرش را ترك گفت . . . او این
اظهارات را بمن داد . . . و قفا با خیانت کرده اند - خیانت ا
با عصبانیت در جلوی حضار قدم میزند و مشهود است که حاضرتین
اظهارات او را باور کرده اند - پی بر ادامه میدهد :
- افراد گاود را اجازه خروج از سر بازخانه نداده اند - شب گذشته مه
عنه وارد شهر شد -

سپس به کامیون نزدیک شده و دیکسون و لانگلوآ را که کم کم دارند
اظهارات او را باور میکنند مخاطب قرار میدهد :

- نایب السلطنه همة ما را میشناسد - میداند ما مشغول چه کاری
هستیم - او گذاشت ما کارهایمان را بکنیم تا بهتر بتواند ما را خورد کند . .
یکی از حاضرین میگوید :

- ما از کجا بدانیم این اظهارات تو راست است ؟

پی بردویاره و دوبه حضار نموده میگوید .

- دلیلی نیست - قطع صحبت بر سر اعتماد است - صحبت سر این است
که آیا شما مردی را که ده سال با شما کار کرده است محکوم میکنید یا قول
او را قبول دارید ؟

این کلمات باعث بروز احساسات متناقض میگرد - پی بر همی شدت
میگوید :

- اگر من خائن بودم حالا اینجا جای من نبود

در این موقع یکی از حاضرین از جمع خارج شده و در کنار پی بر میایستد
و میگوید :

- درفا من حرفهای او را باور میکنم - او تا به حال دروغ نگفته است .

- سپس یکی یکی کارگراها به پی بر ملحق میشوند و میگویند :

- من هم . . .

- من هم . . .

همه بطور ناگهانی و غیر مترقبه طرفدار پی بر میشوند .

- تو من ؟ من پانزدهم .

پی بر امر به سکوت میکند و میگوید :

- پس گوش کنید . . . امروز نباید کاری کرد . . . من . . .

صدای زنگ تلفن صحبت او را قطع میکند .

پی بر ساکت میسود - جیب حضار متوجه گوشه ایار میشوند لانگلوآ
که یکباره تغییر قیافه داده از کامیون پائین بریده و دوان دوان بطرف جایگاه

تلفن میرود - سایرین بشون حرکت با قیافه مضطرب در جای خود میایستند صدای لانگلوآ بریده بریده بگوش میرسد که میگوید :

- بله ... بله ... کجا ؟ نه ... چطور ؟ ... نه ... نه ... منتظر دستور باشید .

لانگلوآ از جایگاه تلفن با قیافه مضطرب و مشوش بیرون میآید بطرف جمع نزدیک میشود و در حالیکه بی پر و دیکسون را نگاه میکند میگوید :

- شروع شده . دستة شمال شهر بانی را مورد حمله قرار داده است . همه متوجه بی پر میشوند و بی پر حرکتی که ناشی از هجوم یاسوتاسف فوق العاده است میکند .

دستپایش را پاتین انداخته و کمرش خم میشود و چند قدمی بطرف انتهای ائبار میرود دیکسون که در عقیده اش متزلزل شده لرزان میسرود :

- بی پر چه باید کرد ؟

بی پر بطرف او برگشته و با شدت و عصبانیت میگوید :

- چه باید کرد ؟ من نمیتام و بین ربطی ندآورد .

چند قدمی دیگر میرود و سپس مشتپایش را کسره کرده با هیجان میگوید :

- میخواستید همان موقع حرف مرا گوش کنید . حالا خودتان میدانید بن مر بوط نیست .

با وجود این حرفها در حالیکه دستپایش را در جیبش کرده و سرش را پاتین انداخته است بطرف رهاپیش بر میگردد - دیکسون با اصرار میگوید :

- بی پر قصیر باما بود . ما را تنها نگذار . . . فقط تو میتوانی کاری انجام دهی .. فقط تو میدانی آنها چه تپیه ای دیده اند ...

بی پر این سخنان را بلا جواب گذاوده قدم میزند سپس سر برداشته و با نیشخند تلخی میسرود :

- ساعت چیست ؟

دیکسون با هاشش نگاه میکند و میگوید :

- ده و بیست و پنج دقیقه .

بی پر دست فکر میکند و پس ز لحنه ای سر برداشته میگوید :

- بسیار خوب ! من اینجا میمانم ..

سپس روبه دیکسون کرده میگوید :

- یک دقیقه صبر کنید - من تلفن بکنم .

بطرف جایگاه تلفن می‌رود و در را بروی خود می‌بندد - در همین موقع لوسین در ژو از سوراخ یکی از پنجره‌ها که در چند متری پی‌یر واقع است نمایان می‌گردد - در ژو پی‌یر را نگاه می‌کند .

الطاف پذیرائی شارلیه

او پشت یک میز هفت تبر بدست ایستاده - آندره و لوست همانطور نشسته‌اند ولی یکدیگر را نگاه نمی‌کنند - او ظاهراً با اظهارات خود خاتمه داده است و می‌گوید:

- لوست! این بود شرح حال آندره - آندره! دروغ گفتم؟

آندره با ترس و هم چنین با حصبانیت می‌گوید .

- من جواب تو را نمی‌دهم - تو دیوانه‌ای .

او می‌گوید .

- بسیار خوب ...

سیس خم شده و یک دست کلید از جیب آندره بیرون می‌آورد و در به لوست کرده می‌گوید.

- لوست! برو از توی جبه میزش نامه‌ها را بیرون بیاور .

لوست از جای خود تکان نمی‌خورد .

او فریاد می‌زند:

- لوست! اگر مایلی آندره زنده بماند برو نامه‌ها را بیرون بیاور

در همین موقع اوله هفت تبر را مقابل صورت آندره قرار می‌دهد لوست

ترسان و لرزان دست کلید را برداشته و بطرف در می‌رود - در همین موقع صدای

زنك تلفن بگوش می‌رسد آندره و او هر دو تکان سختی می‌خورند آندره از جای

خود بلند می‌شود ولی او باو گوشزد می‌کند .

- حرکت نکن - تلفن برای من است .

بسرعت بطرف تلفن می‌رود - لوست و آندره او را نگاه می‌کنند او گوشی

را برداشته و در حالیکه بدیوار تکیه کرده و هفت تبر را بطرف آندره و لوست

نشانه گرفته است جواب می‌دهد .

- آلو!

فوراً صدایش ملایم شده می‌گوید .

- پی‌یر ... توهنتی؟ بگو به بینم .

لحظه‌ای با قیافه مضطرب و درهم گوش می‌دهند - سیس می‌گوید .

- نه ... نه! پی‌یر نمیتوانی .. ممکن نیست ... پی‌یر! این کار احمقانه

است کشته میشوی - فراموش نکن که من ترا دوست دارم پی‌یر ... ما برای

عشق مراجعت کردیم.

انبار

از پشت شیشه جایگاه تلفن بی بر در حال صحبت کردن دیده میشود معلوم است که بی بر هم بسیار متأثر شده ولی چاره ای ندارد .. میگوید
او .. . کوش کن .. خودت را جای من بگذار من نمیتوانم رهاشم و
تنها بگذارم بنه ! میدانم .. امیدی نیست ولی چاره ای ندارم .
بالای سربیی بر درمحل تلفن يك ساعت الکتریکی ده ویست و نه دقیقه
را نشان میدهد ..

بیرون انبار

دو اتومبیل پراز افراد گلرد با سرعت میرسد و دو برابر انبار ترمز
میکند عده زیادی سرباز گلرد از اتومبیلها پیاده میشوند و انبار را محاصره
میکند .

اطاق پذیرائی شارلیه

او هنوز پای تلفن است و میگوید .
نه ... بی بر این کار را نکن - تو بین دروغ گفتی . - تو مرا رها
میکنی . تو هرگز مرا دوست نداشتی .

انبار

بی بر جواب میدهد .
- چرا من تو را دوست دارم . من تو را دوست دارم ولی حق ندارم
و مقامی را تنها بگذارم .
بی بر متوجه لوسین درو نیست که از سوراخ پنجره باهفت تیراورا هدف
قرار داده است .
بی بر با اضطراب فریاد میکند:
- او ... او ...
لوسین دو دو گلوله ها را باه صبانیت رها میکند.

اطاق پذیرائی شارلیه

صدای تیراندازی دو تلفن بگوش میرسد . او هم گولی مورد هدف گلوله
قرار گرفته است و بزمین می افتد . آندره یکباره از جا بر میخیزد و لوسین هم
نمره وحشتناکی میکشد .

انبار

چند نفر یا صدها بطرف محل تلفن میروند. شیشه‌های جایگاه تلفن خورده شده است. همین که در جایگاه تلفن باز میشود بدن بی‌بر روی زمین می‌تلطد... در همین موقع صدای مسلسل بگوش میرسد و کسی فریاد میکند: - گارد!

گلوله های مسلسل قفل در را می‌شکند. توطئه گران در اطراف پراکنده میشوند و پناهگاه جستجو می‌یابند. سپس اسلحه های خود را بیرون می‌کشند. هر دو لنگه در ایتبار باشند باز میشود. افراد گارد با اطراف تیر اندازی میکنند. توطئه گران هم تیر اندازی می‌نمایند ولی معلومست که گارد خیلی قویتر است. دو نارنجک از پنجره ها به داخل پرتاب میشود و دو دغلیظی فضا را پر میکند. دیکسون و لانگلوآ با چشمان اشک آلود در پشت کامیون قرار گرفته و تیر اندازی میکنند. در اطراف آنهار قاسمختی سرفه میکنند و بعضی از آنها دست از تیر اندازی کشیده و چشم های خود را می‌مالند. يك گلوله ساعت الکتریکی را که دهویم را نشان میدهد خورد میکند.

در همین موقع دیده میشود که پاهای بی‌بر از روی بدن خودش قدم بر می‌دارد. بی‌بر دوم داخل محل تلفن ایستاده و اوضاع را مشاهده میکند سپس با بی‌اعتنایی شانه هایش را بالا می‌اندازد. چند قدمی در داخل انبار پرود و راه می‌رود. خارج انبار افراد گارد با اسلحه‌های خود منتظر تسلیم شورشیان هستند. بی‌بر از انبار خارج میشود و بدون اینکه او را به بینند از میان افراد گارد گذشته دور میشود.

پارك

کافه پارك بسته است. آثار زرد و خورد در اینجا هم مشهود است و شیشه‌ها خورد شده. آنه روی دیوارها جای تیر اندازی دیده میشود و شاخه های شکسته روی صحنه رقص و در وسط خیابانهای پارك ریخته است.

میزها و صندلی‌ها روی هم انباشه شده اند. چند تا می هم با بی نظمی پراکنده است از دور صدای تیر اندازی جسته گریخته بگوش میرسد بی‌بر و او روی نیکنی نشسته اند بی‌بر بطرف جلو خم شده و آرنجهایش را به پاهایش تکیه داده او هم در نزدیکی او قرار دارد لیکن بین آنها فاصله ای است. در اطراف آنها خبری نیست فقط از دور چند نفر از زرده‌ها در حال گردش دیده میشوند او بی‌بر را نگاه میکند و با ملامت میگوید:

- بی‌بر! مایوس نباش اشخاص دیگری خواهند آمد و کاری را که

تو موفق نشدی. انجام دهی آنها انجام خواهند داد.
- بله! میدانم اشخاص دیگری خواهند آمد - ولی من بین آنها
ضمواهم بودم.

- طفلك ..

بیرم سرش را بلند میکند و میپرسد .

- لوست چه طور؟

او شانه هایش را بالا انداخته و آه می کشد - بی بر میگویی .

- طفلك ..

چنین بنظر می آید که او مانند مرده های واقعی بهمه چیزی اعتنا است
زیرا میگوید .

- بیست سی سال دیگر اوهم مانند ما خواهد مرد همه چیز میگذرد

لحظه ای ساکت میمانند ناگهان صدای بگوش میرسد .

- ابدأ منتظر نبودم شما را اینجا ملاقات کنم هر دو سرشان را بلند

میکند و میبینند همان پیرمرد قرن هیجدهم است که مانند سابق شاد و زنده

دل میباشد پیرمرد میپرسد .

- موفق نشدید؟

بی بر جواب میدهد .

- ششصد نفر کشته شدند و دو هزار نفر دستگیر گردیدند .

سپس بطرفیکه صدای تیر می آید اشاره نموده اضافه میکند

- هنوز ادامه دارد.

پیرمرد میپرسد .

- شما دو نفر چه طور؟ نشد؟ ..

او جواب میدهد .

- نه! نشد... کلواز کار گذشته... شدنی شده کسی نمیتواند از نو

شروع کند.

پیرمرد میگوید.

من خیلی متأسفم بشما تسلیمت میگویم ..

از حرکاتش معلوم است که خیلی مایل است آنها را ترك کند در همین

موقع خانم مرده قشنگ و جوانی از آنجا عبور میکند.

پیرمرد میگوید:

- کلوب من همیشه برای پذیرایی آماده است. برای خانم هم همینطور...

و بدون اینکه معطل شود بدنیاال مرده قشنگه برآه میافتد. بی بر و او

بسر از او تشکر میکنند مدتی در کنار یکدیگر ساکت می‌نشینند. سپس می‌بر یا مهربانی لوق العاده‌ای می‌گوید:

- اومن شمارا دوست داشتم ...

- نه! می‌بر... من تصور نمی‌کنم.

- من از صمیم قلب شمارا دوست داشتم.

- مسکنته حالا اهمیتی ندارد.

اوبلننه میشود. می‌بر هم بلننه میشود و می‌گوید:

- بله! اهمیتی ندارد.

لغظه‌ای در برابر یکدیگر می‌ایستند و معلوم است که هیچ یک نسبت بدیگری علاقه‌ای ندارد و فقط از لحاظ ادب یکدیگر را ترک نمی‌کنند. عاقبت می‌بر می‌گوید:

- بکلوب شواهد آمد؟

- شاید.

- بسیار خوب... پس خدا حافظ.

دست یکدیگر را می‌فشارند و از هم جدا می‌شوند. هنوز چند قدمی نرفته‌اند که یک زن و مرد جوان با عجله بطرف آنها می‌آیند. می‌بر متوجه می‌شود که دخترک جوان همان دختر بست که درین بست لاگتری دیده و حواثر غرق شدن مرده بود دخترک یا هیجان می‌رسد:

- آقا شما مرده‌اید؟

می‌بر با حرکت سر تصدیق می‌کند. دخترک ادامه می‌دهد:

- مامو نفر متوجه شده ایم که برای زندگی یا یکدیگر بسیار مناسب می‌باشیم.

جوان می‌گوید:

- ولی روی زمین یکدیگر بر تهور داریم. واقع بناده صنوچه‌یل یا ما صحبت کرده‌اند شما اطلاع دارید؟

می‌بر او را نگاه کرده لبخند معنی داری می‌زند و می‌گوید:

- به بن بست لاگتری مراجعه کنید.

دخترک متوجه لبخند می‌بر شده و او را مخاطب قرار داده می‌رسد:

- مامد نیست در جستجوی بن بست لاگتری هستیم. کجاست؟

او تبسم کنان کافه بازک را نشان می‌دهد و می‌گوید:

- بروید باهم برقصید اگر اشتباه نکرده باشید و در واقع با یکدیگر جور باشید ظاهر می‌گردد.

زن و مرد جوان با تعجب او را نگاه میکنند ولی مشهود است که خیلی مایلند حرف او را است بشنوند. آهسته میگویند:

- متشکریم خانم.

سپس دست یکدیگر را گرفته و دور میشوند. پس از چند قدم برگشته و میروند:

- شما به طوری به نگاه میکنید. اتفاق بدی برای ما نخواهد افتاد، مرد جوان میروند:

میگست انسان زندگی خود را از نو شروع کند؟

پس او با تردید یکدیگر را نگاه میکنند. سپس با مهربانی تبسمی کرده میگویند:

- امتحان کنید.

- بله! امتحان کنید.

آن دو جوان با ذوق و شوق بطرف کافه پلوك میروند. سپس بی برطرف از بر گشته و با معیت بسیار با اشاره دست از او خدا حافظی میکنند. او هم با تأثر از او خدا حافظی مینماید.

سپس آهسته دستهای خود را میاندازند و پشت بهم کرده و هر يك از طرفی دور میشوند.

آنجا! در محل رقص که آثار کشکس هنوز بر روی آن باقیست آن دو نفر جوان دست بگردن هم انداخته و شروع برقصیدن میکنند تا زندگی خود را از نو شروع نمایند....

پایان

انتشارات نگاه مطبوعات صفیعلیشاه (میدان پارسستان)

ریال	ترجمه	تألیف	
۳۶۰		مرحوم فروغی	دوره کامل میرحکمت‌درواز و بنا
۳۵	بها	جان دیومی	مدیر سوساگرد
۴۰	<	<	< و اجتماع
۴۰	<	شوپنهاور	افکار شوپنهاور چاپ دوم
۷۰	< دوره	داستان یوسکی	آزردگان
۳۰	<	لوملریه	فلسفه اخلاق
۷۰	<	علی دشتی	ایام محبس
۵۰	<	آنتروپینه	ژن شناسی
۳۵	<	گوستار فلوبر	مادام بوزاری
۳۵	<	شیلر	شاعرکارهای شیلر
۴۰	<	علی اکبر کسائی	از چند نویسنده بزرگ
۸۰	<	فردا استایوسکی	جنایات و مکافات
۲۲	<	اشفان زوایک	حساسترین دقیق تاریخ بشر
۱۵	<	آنتروپ ژید	آهنک روستائی
۱۰	<	پانولاندیس	عطش
۳۵	<	آنا تول فرانس	حقاید لروم گوانبار
۳۰	<	برگمن	اندیشه‌های برگمن
۳۰	<	<	فلسفه نویسنده کی
۲۰	<	آلبیر کامو	غریبه
۳۰	<	اشفان زوایک	رسوائی
۳۰	<	<	لوند
۱۵	<	رحیم صفاری	بدبختی روشنفکران
۲۵	<	انگروه گرسون	سفر اظ
۲۵	<	آنتروپ گرسون	افلاطون
۲۵	<	<	ارسطو
۴۰	<	جان دیومی	آموزشگاههای فردا
۱۵	<	دکتر میمنی نژاد	اشکها
۵۰	<	آلفونس دولامارتین	راغانل
۴۰	<	امیل لودویگ	بیوگرافی استالین
۳۵	<	سعید نفیسی	ماده‌غش
۳۰	<	حسینی نژاد	فلسفه شخصیت آنا تول فرانس

کاوپان

از هر مجله‌ای ، خواندنی تر ، از هر نشره‌ای پر مغز تر ؛ از هر ماهی سر گرمی
دلپذیر تر و شیرین تر بدون شبهه نامه هفتگی

کاوپان

است که بامداد پنجشنبه در سرتا سر ایران منتشر میشود .
نخبة نویسندگان کشور از قبیل آقایان سید نفیسی ، محمد حجازی ،
هاشمی حائری ، و معروفترین مترجمین کشور با « کاویان »

تحت نظر مشفق همدانی

همکاری می کنند .

مطالعه « کاویان » برای دوغیل گان و جوانان و کهن سالان ، برای هر فرد و
هر طبقه فرض است زیرا مقالات آن همه لغز و دلپذیر و خواندنی است و در همین حال که
خواننده را سر گرم می کند بیش از پیش بر سبک و ملامت او می افزاید



را حتماً بخوانید و اشتراك آارا به نزدیکترین دوستان خود توصیه نمایند .

مرکز انتشار :

بنگاه مطبوعاتی صفیه‌شاه (میدان بهارستان)

بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه

این کتابهای گرانبها و نفیس را برای خوانندگمان با ذوق تهیه کرده
است و تا چند روز دیگر به عرض ائشان خواهد گذاشت:

ستارگان صیاد

اثر هیجان انگیز، شیرین و دلچسب
آقای سعید قیسی

زنگها برای که بصد آ در می آید؟

اثر نفیس (همینگوی) که بکلیه زبانهای دنیا ترجمه شده است
ترجمه آقای ر. نامور

اوسطی

سومین کتاب از سلسله فلاسفه بزرگ
ترجمه آقای کاظم عمادی

انقلاب بیس فنگ

با قیام گنزل محمد تقی خان

کتابی که هر ایرانی وطن پرست بالذات هر چه تمامتر میتواند و از
هر سطر آن درسهای عبرت گرانبها فراموشی نمیرد
بقلم آقای علی آذری

لبخند ژو گوژد

اثر نغز هکسلی ترجمه آقای لاله زاری

دامتانه های واقعی

اثر معروف آقای مصطفی الموتی